

تحلیل انتقادی دلایل نادیده‌انگاری دین در دانش روابط بین‌الملل

جلال درخشه^۱

استاد علوم سیاسی دانشکده معارف اسلامی و علوم سیاسی دانشگاه امام صادق (ع)

روح‌الامین سعیدی

استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه امام صادق (ع)

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۲/۱۰ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۷/۱۱/۲۱)

چکیده

مقاله حاضر در پی تبیین چرایی غفلت از دین در دانش روابط بین‌الملل است. بدین منظور نگارندگان پس از بررسی مبسوط دلایلی که معمولاً برای پاسخ به سؤال مذکور اقامه می‌شوند، به رد آنها پرداخته و این مدعا را مطرح می‌سازند که امروز بر اثر زیر سؤال رفتن حجیت فرایند تک‌خطی تجدد، بروز تردیدهای جدی به صحت اصل دین‌جدایی و شروع جریان موسوم به «پساسکولاریسم»، آغاز زوال نظم وستفالیایی و ورود نظام بین‌الملل به دوران پساوستفالیایی، افول چیرگی فرانظریه خردگرایی با ظهور فرانظریه‌های رقیب، و نیز شکل‌گیری وضعیت تکثر نظری و کاهش انحصار و تک‌صدایی جریان اصلی، حذف دین از دانش روابط بین‌الملل دیگر هیچ توجیه و اعتبار منطقی ندارد و پرداختن به این حوزه موضوعی بسیار حائز اهمیت در چارچوب دانش روابط بین‌الملل، نه تنها ممکن است، بلکه برای فهم عمیق محیط جهانی کاملاً ضروری است. در چنین شرایطی تداوم بی‌اعتنایی دانش روابط بین‌الملل به نقش دین و منظر دینی، حاصلی جز نارسایی آن در تبیین درست پدیده‌های نوظهور حال و آینده نخواهد داشت. این مقاله با رویکردی توصیفی - تحلیلی به نگارش درآمده و از روش اسنادی برای گردآوری داده‌ها بهره جسته است.

واژه‌های کلیدی

بازخیز جهانی دین، پاساسکولاریسم، پساوستفالیایی، تجددهای چندگانه، تکثر نظری.

مقدمه

دین به‌عنوان یکی از دیرپاترین نهادهای حاضر در جوامع بشری که تأثیری انکارناپذیر بر رفتار و عملکرد انسان‌ها دارد، همواره در مطالعات دانش روابط بین‌الملل غایب بوده و از آن غفلت شده است. نظریه‌پردازان این دانش اصالتاً غربی، علی‌رغم پرداختن به حوزه‌های موضوعی گوناگون، اغلب در مواجهه با دین سکوت اختیار کرده و آن را نادیده انگاشته‌اند تا جایی که در واژه‌نامه‌های بسیاری از کتاب‌های کلاسیک روابط بین‌الملل نیز نمی‌توان نشانی از این واژه سراغ گرفت. این نادیده‌انگاری گاهی بسیار عجیب و ناموجه می‌نماید تا جایی که جدا از نظریه‌های مادی‌گرا، حتی نظریه‌های معناگرا هم که در طی دهه‌های اخیر از جایگاه و نفوذ شایان توجهی در رشته روابط بین‌الملل برخوردار شده‌اند و بر نقش مؤلفه‌های اجتماعی همچون انگاره‌ها، هنجارها، ادراکات و فرهنگ‌ها در شکل‌دهی به رفتار کنشگران و رقم زدن تصمیمات آنان تأکید می‌ورزند، به آسانی مؤلفه دین را با وجود همه تأثیرات شگرفش بر مناسبات اجتماعی مغفول می‌گذارند.

صاحب‌نظران معمولاً در پاسخ به چرایی حذف دین از دانش روابط بین‌الملل به پنج عامل اشاره می‌کنند: اول، فرایند نوسازی در جوامع غربی و گسست از سنت‌ها و مقولات پیشامدرن مانند دین و تقسیم جامعه به دو قلمرو عمومی و خصوصی؛ دوم، تثبیت ایده دین‌جدایی (سکولاریسم) به‌عنوان یک اصل فراگیر و تخطی‌ناپذیر در غرب که بر تمامی علوم اجتماعی سیطره داشت؛ سوم، استقرار نظم و ستفالیایی بر نظام بین‌الملل مدرن از ۱۶۴۸ به‌عنوان نظمی دولت‌محور که دولت‌ها را مرجع تعیین دین در جوامع تحت حاکمیت خود تلقی می‌کرد؛ چهارم، چیرگی فرانظریه خردگرایی بر فضای مطالعاتی روابط بین‌الملل که استناد به هر نوع گزاره متافیزیکی، هنجاری، ارزش‌مدار و حاوی مقولات غیرقابل واریسی توسط مشاهده و آزمایش تجربی را ممنوع می‌دانست؛ و پنجم، ماهیت مادی‌گرای نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل یعنی واقع‌گرایی و لیبرالیسم که هیچ علاقه‌ای به پرداختن به حوزه‌های موضوعی غیرمادی و معنایی همچون دین ندارند. این پنج مورد را می‌توان در کنار هم، عوامل تأثیرگذار بر حاشیه‌نشینی دین در مطالعات روابط بین‌الملل قلمداد کرد. اکنون پرسش این است که آیا موضع دانش روابط بین‌الملل در قبال دین همچنان طرد، نادیده‌انگاری و به حاشیه رانی است یا می‌توان امکان توجه به این مقوله و نظریه‌پردازی دینی را در غربی‌ترین و دین‌جداترین زیرشاخه علوم اجتماعی متصور بود؟

در پاسخ به پرسش مذکور، مقاله حاضر این مدعا را مطرح می‌سازد که دلایل ارائه‌شده برای توجیه حذف دین از عرصه‌های نظری و عملی روابط بین‌الملل، امروز خدشه‌پذیر شده و اعتبار خود را از دست داده‌اند. دلیل اول بر اثر زیر سؤال رفتن حجیت فرایند تک‌خطی تجدد

غربی و طرح امکان «تجددهای چندگانه»؛ دلیل دوم ناشی از بروز تردیدهای جدی به صحت جهان‌شمول دانستن اصل دین‌جدایی و آغاز جریان پساسکولاریسم که دین‌جدایی را حداکثر به تجربه زیسته جوامع غرب مسیحی فرو می‌کاهد؛ دلیل سوم متأثر از فرسایش نظم وستفالیایی دولت‌محور و آغاز نظم پساوستفالیایی که در چارچوب آن از حاکمیت بلامنزاع دولت‌ها در جوامع سیاسی کاسته شده و موجودیت‌های غیردولتی ظرفیت کنشگری بیشتری یافته‌اند؛ دلیل چهارم متعاقب افول چیرگی فرانظریه خردگرایی و ظهور جریان بازاندیش‌گرایی که بدیهی‌ترین قواعد جاافتاده هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی علم را زیر پا می‌گذارد؛ و دلیل پنجم به واسطه گسترش دامنه موضوعی مطالعات روابط بین‌الملل با ورود نظریه‌های منتقد جریان اصلی و بذل توجه آنها به مقولات غیرمادی و معنایی.

در نتیجه این تغییر و تحولات و نیز در پی وقوع حوادث سرنوشت‌سازی در محیط بین‌الملل در طی دهه‌های اخیر از جمله انقلاب اسلامی ایران، واقعه یازدهم سپتامبر و ظهور بنیادگرایی اسلامی، به نظر می‌رسد غفلت دانش روابط بین‌الملل از حوزه موضوعی دین دیگر توجیه و اعتبار منطقی ندارد، بلکه پرداختن به آن برای فهم عمیق محیط جهانی ضروری است؛ زیرا برخلاف پیش‌بینی‌ها امروزه دین از عرصه خصوصی گام به عرصه عمومی نهاده و موجودیت‌های دینی در سطوح داخلی و بین‌المللی مشغول کنشگری و نقش‌آفرینی هستند که تفسیر رفتار و تصمیمات آنان مستلزم بررسی مؤلفه‌های انگاره‌ای، هویتی و هنجاری است که دین در برساختن و قوام آنها تأثیر بسزایی دارد. با این حساب، تداوم بی‌اعتنایی به نقش دین و جهان‌نگرش دینی حاصلی جز نارسایی دانش روابط بین‌الملل در فهم درست پدیده‌ها و تحولات نخواهد داشت.

از همین روست که در طی سال‌های گذشته، شاهد بازخیز دین در جهان و بازگشت آن به محافل علمی و دانشگاهی هستیم تا جایی که کرسی‌های مختلف دین‌پژوهی در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا برپا شده و کتاب‌ها و مقالات متعددی با موضوع نقش دین در روابط بین‌الملل به رشته تحریر درآمده است و حتی از امکان بررسی تأثیرات متقابل دین و سیاست در چارچوب حوزه‌های مطالعاتی جدیدی مانند الهیات سیاسی بین‌الملل^۱ سخن به میان می‌آید. از این‌رو امروز زمینه‌های لازم برای نظریه‌پردازی دینی در روابط بین‌الملل بیش از هر زمانی مهیا به نظر می‌رسد.

به موازات محافل علمی دیگر کشورها، در ایران نیز پژوهشگران به این موضوع مهم توجه نشان داده و آثار متعددی را به رشته تحریر درآورده‌اند که از جمله موارد شاخص می‌توان به مقالات «دانش روابط بین‌الملل و مسئله بازگشت به دین» (هادیان و شوری، ۱۳۹۶: ۳۸ - ۷)، «رابطه

دین و سیاست در عصر پساسکولار» (نقیب‌زاده و ایزدی، ۱۳۹۴: ۲۱۷ - ۱۹۳)، «درآمدی بر نظریه‌پردازی دینی روابط بین‌الملل» (عبدخدایی، ۱۳۹۱: ۲۷۶ - ۲۳۵)، «دین و تئوری روابط بین‌الملل» (قبرلو، ۱۳۹۱: ۱۳۹ - ۱۱۵) و «دین و روابط بین‌الملل؛ نگاهی انتقادی» (طاهایی، ۱۳۸۹: ۲۵۰ - ۲۲۹) اشاره کرد. همه آثار مذکور بحث ورود دوباره دین به عرصه تحولات جهانی را مدنظر قرار داده و کوشیده‌اند ابعاد و جوانب مختلف آن را بررسی کنند، اما مقاله حاضر از این حیث که به‌طور خاص بر طرح و نقد و رد دلایل حذف و به حاشیه راندن دین در دانش روابط بین‌الملل تمرکز یافته است، اثری بدیع و متفاوت به شمار می‌آید.

این مقاله در پنج بخش به بررسی وضعیت دین در روابط بین‌الملل پرداخته است. در هر بخش یکی از دلایل حذف دین از صحنه مطالعات علمی ارائه شده و به‌صورت مستدل رد و ابطال می‌شود تا در نهایت مدعای نگارندگان در نتیجه‌گیری به اثبات رسد.

۱. نفی مسیر تک‌خطی تجدد

انسان غربی در فرایند گذار از سنت به تجدد، دین را به حاشیه راند تا به زعم خود با تکیه بر دو ابزار عقل خودبنیاد و علم تجربی، از جهان هستی افسون‌زدایی کند. بدین ترتیب در خلال قرون جدید رابطه‌ای علی میان گسست از دین و سنت‌ها با توسعه و تجدد برقرار شد و آن مسیر تک‌خطی که جوامع غربی برای نیل به توسعه پیموده بودند، یگانه مسیر ممکن و سرنوشت محتوم همه جوامع سنتی و پیشامتجدد تلقی شد. به‌عبارت دیگر به نظر می‌رسید که پیشرفت و رفاه اقتصادی الزاماً از رهگذر وداع با باورهای دینی تحقق می‌یابد و از این رو ایده زوال جبری دین متعاقب فرایند نوسازی عملاً حکم قانون تردیدناپذیری را داشت. بر همین مبنا بود که نخبگان غربی «تصور می‌کردند که به زودی پیشرفت و فناوری سبب می‌شود که دین امری غیرضروری جلوه کند، چراکه بشریت هر روز در زمینه‌های علمی به موفقیتی جدید دست می‌یابد» (هانسون، ۱۳۸۹: ۲۳).

با این حال برخلاف همه پیش‌بینی‌ها و نظریه‌پردازی‌های متفکران غربی، نه‌تنها موعد زوال دین فرا نرسید، بلکه در قرن بیستم به‌عنوان دوران اوج شکوفایی ایده تجدد، شاهد پدیده بازخیز جهانی دین^۱ بودیم که مظاهر آن در نقاط مختلف دنیا آشکار شد. نکته بسیار مهم و چالش‌برانگیز این است که فرایند بازخیز دین فقط منحصر به جوامع شرقی یا جهان اسلام - در قالب ظهور اسلام سیاسی، انقلاب اسلامی ایران، بنیادگرایی مذهبی و فعالیت گروه‌های جهادی - نبود بلکه در کشورهای توسعه‌یافته غربی نیز گروه‌ها و جریان‌های مذهبی بار دیگر به نقش‌آفرینی و اعمال نفوذ در عرصه عمومی پرداختند.

اصولاً می‌توان بازخیز جهانی دین را بخشی از بحران بزرگ‌ترِ تجدد متعاقب نمایان شدن آلام، کاستی‌ها و بُعد نازیبا سیمای آن و تحقق نیافتن وعده‌های عصر روشنگری دانست. در حقیقت روی آوردن دوباره انسان به ایمان و باورهای مذهبی در عصر تجدد حاکی از نوعی انتقاد فرهنگی به دنیای متجدد و زندگی ماشینی‌ای که برای انسان به ارمغان آورده و نیز به‌مثابه بدبینی و بی‌اعتمادی به ایده پیشرفت و کفایت خرد سکولار و علم تجربی در پاسخگویی به مشکلات بشریت امروز است که مردم فرهنگ‌های مختلف را به بازاندیشی و ارزیابی دوباره رابطه دین و تجدد وامی‌دارد. به‌عبارت دیگر بازخیز دین در کشورهای توسعه‌یافته نمایانگر برخاستن از خواب غفلت تجدد است که جهان را به آنچه می‌توان از طریق عقل، علم، فناوری و عقلانیت ابزاری درک کرد فرومی‌کاهد و امر دینی، امر معنوی و امر قدسی را کنار می‌گذارد (Thomas, 2005: 45; Thomas, 2003: 22).

بازخیز جهانی دین اعتبار ایده تک‌خطی تجدد و به‌طور کلی فهم ما را از معنای «متجدد بودن» به چالش کشیده و امکان‌پذیری تصور مسیرهای چندگانه برای نیل به پیشرفت و توسعه را مطرح کرده است. امروزه در وضعیت پساتجدد از این باور جاافتاده که تجدد غربی می‌تواند ویژگی‌ها و شرایط توسعه را برای همه جوامع مشخص کند به‌شدت مشروعیت‌زدایی شده است. اکنون این سؤال به میان آمده که آیا دین‌جدایی و حاشیه‌نشینی دین جزء ذاتی فرایند تجدد محسوب می‌شود یا پدیده‌ای تاریخی است که در یک ظرف جغرافیایی خاص حادث شده است؟ آیا نمی‌توان از تجدد‌های چندگانه به‌معنای نقشه‌های چندگانه برای توسعه در یک جامعه جهانی چندفرهنگی سخن گفت؟ در صورت مثبت بودن پاسخ ما، دیگر ضرورتی ندارد که مفروضات کشورهای غربی درباره دین، فرهنگ و ارزش‌ها را به همه جوامع و کشورهای جهان تسری دهیم. دین‌جدایی در قلمرو اروپا و به‌عنوان بخشی از تجدد اروپایی شکل گرفت و سپس گسترش پیدا کرد و چنین تصور شد که دیگر مناطق جهان نیز برای توسعه یافتن ضرورتاً باید دین‌جدا شوند. لکن می‌توان فرض کرد دین‌جدایی به‌جای آنکه ویژگی ذاتی تجدد باشد، به‌عنوان یک پدیده تاریخی و برساخته اجتماعی تنها برای اروپا کاربرد دارد و الگویی اشاعه‌پذیر به سراسر جهان نیست (Thomas, 2005: 49; Jackson and Sorensen, 2013: 195-196).

به‌طور خاص در مورد دین، واقعیات جهان پسامدرن نشان می‌دهد که برخلاف نظریه نوسازی - که قائل به تعمیم و تکرار پدیده دین‌جدایی غربی متعاقب آغاز فرایند توسعه در جوامع غیرغربی است - دین در جهان غیرغرب همچنان اهمیت دارد؛ زیرا هم مردم مذهبی هستند و هم دین بر نهادهای سیاسی و اجتماعی تأثیر می‌گذارد. در بیشتر کشورهای جنوب واکنشی منفی به هنجارها و ایدئولوژی‌های سیاسی غربی به‌دلیل مغایرت آنها با سنت‌های مذهبی وجود دارد. حتی در خود غرب هم افزایش نقش دین از دهه ۱۹۹۰ به‌قدری واضح

شده است که دیگر نمی‌توان آن را نادیده انگاشت. برای مثال حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ عالمان روابط بین‌الملل غربی را به تجدید نظر در نقش دین واداشت و امکان غفلت از دین و افرادی متأثر از گرایش‌های مذهبی را که خواهان تأثیرگذاری بر وضع کنونی جهان هستند منتفی ساخت (Fox and Sandler, 2004: 16-21).

در نتیجه، اعتبارزدایی از فرایند تک‌خطی تجدد غربی و به رسمیت شناخته شدن مسیرهای چندگانه پیشرفت و توسعه در جهان پساتجدد منجر به این شد که قرن بیستم از سوی برخی از صاحب‌نظران به «آخرین قرن مدرن» ملقب شود. در این وضعیت نوپدید، بازخیز جهانی دین و ظهور پساتجدد، نمایانگر فروپاشی اعتماد به روشی است که تجدد غربی برای فهم جهان ارائه می‌کند. از این‌رو امروز گشودگی رو به تزایدی در روابط بین‌الملل به‌سوی چشم‌اندازهای مختلف دینی برای فهم جهان وجود دارد. از این حیث می‌توان بازخیز جهانی دین را نه به‌مثابه رجعت واپس‌گرایانه به اشکال سنتی دین، بلکه به‌منزله بازسازی دین با نگاه رو به جلو مبتنی بر درک تجددهای چندگانه در یک جهان پساتجدد تلقی کرد (Thomas, 2003: 43-44; Eisenstadt, 2000: 600).

۲. تردید در جهان‌شمولی اصل دین‌جدایی

هرچند اندیشمندان غربی از عصر روشنگری کوشیدند ایده دین‌جدایی را اصلی جهان‌شمول و تخطی‌ناپذیر نشان دهند، در سال‌های اخیر مشاهده بازخیز دین و افزایش نقش‌آفرینی آن در عرصه عمومی موجب بروز تردیدهایی جدی در صحت و حجیت دین‌جدایی شده و جامعه‌شناسان دین را که زمانی حرکت کلی جهان به‌سوی جداسازی قلمرو دین و دنیا را مفروض می‌انگاشتند، وادار به بازنگری در مواضعشان کرده است. امروزه این بحث از سوی متفکرانی همچون طلال اسد مطرح می‌شود که دین‌جدایی حداکثر یک ایده اروپامحور است که تجربه زیسته خاص جوامع اروپایی و آمریکای شمالی را منعکس می‌کند و از این‌رو نمی‌تواند در سطح جهانی و برای تبیین رابطه دین و سیاست در دیگر مناطق مناسب باشد (Mandaville, 2008: 113).

اصولاً می‌توان دین‌جدایی را محصول تفکرات نخبگان غرب دانست که تلاش کردند آن را در قالب یک مکتب یا ایدئولوژی تعمیم دهند. به‌عبارت دیگر بی‌اهمیت شدن دین در سیاست جزئی از فرهنگ غرب‌محور و فرایند جامعه‌پذیری در کشورهای غربی است و استدلال‌های این ایده بر مصادیق و نمونه‌های غربی مبتنی‌اند و در خود غرب قابلیت کاربرد دارند. برای مثال بررسی‌ها نشان می‌دهد که اصطلاح «سکولاریزاسیون» از یک مقوله منحصربه‌فرد در

الهیات مسیحی غربی موسوم به «سکولوم»^۱ گرفته شده است که هیچ معادلی در سایر ادیان جهان حتی در مسیحیت شرقی ندارد. از این‌رو سکولاریزاسیون غربی را بیش از یک فرایند عمومی جهانشمول، باید یک پویایی تاریخی دانست که در بهترین حالت می‌تواند پاسخ و واکنشی به وضعیت خاص مسیحیت و کلیسا در قرون وسطی تلقی شود و از این‌رو تعمیم‌پذیر به سایر ظروف جغرافیایی از جمله جهان اسلام نیست (Fox and Sandler, 2004: 16-18; Casanova, 2012: 27).

بحران دین‌جدایی و نارسایی آن در تبیین تحولات نوین جهانی از رصد اندیشمندان علم روابط بین‌الملل نیز پوشیده نماند و آنان را متوجه خلأ بزرگ موجود در متون و نظریه‌هایشان به دلیل غفلت طولانی‌مدت از نقش و جایگاه رفیع دین ساخت. می‌توان گفت دین که تصور می‌شد برای همیشه به حوزه خصوصی تبعید شده است، ناگهان در دهه‌های پایانی قرن بیستم در کانون تحولات جهان قرار گرفت و بدون آگاهی قبلی به مرزهای مشخص رشته روابط بین‌الملل رخنه کرد و حیرت نظریه‌پردازان غربی را برانگیخت. بیش از هر چیز، واقعه غیرمنتظره یازدهم سپتامبر و فرو ریختن برج‌های تجارت جهانی در قلب دنیای متجدد بود که نظریه‌پردازان را در بهت فرو برد و به نقطه عطفی در توجه دوباره به نقش دین تبدیل شد؛ زیرا برخلاف پندار عادت‌گونه غربی‌ها تحت تأثیر دکم دین‌جدایی، این حادثه نشان داد مؤمنان مذهبی قادرند با هدف و قدرت در عرصه سیاست جهانی عمل کنند و اقداماتشان نیز می‌تواند دارای پیامدهای عمومی گسترده‌ای باشد. چنانکه شخصی همچون رابرت کوهین^۲ به‌صراحت اذعان می‌کند: «حملات یازدهم سپتامبر آشکار ساخت که همه نظریه‌های جریان اصلی سیاست جهانی به‌گونه خستگی‌ناپذیری سکولارند. آنها تأثیر دین را نادیده می‌انگارند، درحالی که جنبش‌های سیاسی‌ای که دنیا را تکان داده‌اند، اغلب از حرارت دینی تغذیه می‌شوند» (quoted in Shah, 2012: 17-18).

به نظر می‌رسد چیزی که حادثه یازدهم سپتامبر بیش از هر حادثه دیگری در تاریخ معاصر بر آن صحنه گذاشت، این بود که دین همچنان نیرویی قدرتمند در سیاست جهانی است که اندیشمندان و فعالان سیاسی تنها به‌صورت ناچیزی نفوذش را فهم کرده‌اند. از آن زمان تا کنون، آگاهی رو به تزایدی میان دانشمندان روابط بین‌الملل از وجود یک «تعصب سکولار»^۳ در این رشته شکل گرفته است. این تعصب از جهات مختلف گویای آن است که چرا در بیشتر تاریخ روابط بین‌الملل دانشمندان از اهمیت نقش و جایگاه دین در سیاست جهانی غفلت ورزیده‌اند (Wilson, 2012: 1-2).

1. saeculum
2. Robert Keohane
3. secularist bias

از مجموع آنچه گفته شد، این نتیجه به دست می‌آید که فرایند بازخیز دین از دهه‌های پایانی قرن بیستم تاکنون حجیت و صحت ایده دین‌جدایی را به‌عنوان یک اصل جهانشمول و نیز اصرار بر خصوصی‌سازی دین در سیاست داخلی و بین‌المللی را عمیقاً به چالش کشیده و بازنگری در رابطه دین و سیاست و امر قدسی و امر عرفی را اجتناب‌ناپذیر ساخته است. بازخیز جهانی دین به معنای افزایش برجستگی آن و اهمیت یافتن باورها، رویه‌ها و گفتمان‌های دینی در زندگی خصوصی و عمومی و نیز ارتقای نقش افراد، گروه‌های غیردولتی، احزاب سیاسی، اجتماعات و سازمان‌های مذهبی در سیاست داخلی است که پیامدهای چشمگیری هم برای سیاست جهانی دارد. از این حیث می‌توان امروزه دین را در زمره موضوعات «داخلی/ بین‌المللی»^۱ قلمداد کرد؛ چنان‌که دنیا شاهد بود چگونه فتوای امام خمینی در خصوص ارتداد سلمان رشدی موج عظیمی در میان مسلمانان کشورهای مختلف ایجاد کرد و چه تأثیری در سطوح کلان نظام بین‌الملل برجای نهاد. از این‌رو باید اذعان داشت که بازخیز دین از حیث جغرافیایی کاملاً جهانی شده، زیرا به منطقه خاصی منحصر نیست، بلکه نشانه‌های آن در نواحی مختلف از آمریکای لاتین گرفته تا اروپا و آسیا مشاهده می‌شود.

همچنین این پدیده در کشورهایی با نظام‌های سیاسی متفاوت و با سنت‌های فرهنگی و مذهبی متنوع و سطوح توسعه اقتصادی گوناگون در حال وقوع است و نباید آن را تنها مختص جوامع فقیر و دولت‌های درمانده دانست، تا جایی که حتی در آمریکا به‌عنوان متجددترین و توسعه‌یافته‌ترین کشور جهان نیز دین همچنان در جایگاه یک مؤلفه قدرتمند و مهم سیاسی باقی مانده است. با این حساب می‌توان گفت اگر در سال‌های دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ - یعنی دوران اوج نظریه نوسازی - دین (شامل مناسک، رویه‌ها، ایده‌ها، دکترین‌ها، گفتمان‌ها، گروه‌ها و نهادها) خاموش و حاشیه‌نشین بود و نقش کم‌اهمیتی در سیاست داشت، امروز بخش شایان ملاحظه‌ای از زندگی خصوصی و عمومی مردم جوامع محسوب می‌شود و از این‌رو اندیشمندان غربی - هرچند با بی‌میلی - مجبورند لب به اعتراف بکشایند که دین یکی از ابعاد انکارناپذیر سیاست جهانی و یکی از کلان‌روندهای^۲ قرن بیست‌ویکم است (Thomas, 2005: 26-27, 29, 34). برای نمونه اریک هانسون در کتاب دین و سیاست در نظام بین‌الملل معاصر می‌نویسد: «اگرچه سکولاریسم غربی بعد از وستفالی و جنگ‌های سی‌ساله در دنیا متداول شد، امروزه احیای حرکت‌های دینی را به‌نوعی در دنیا شاهد هستیم که از ابعاد آن تساهل دینی و گفت‌وگوی بین ادیان است» (هانسون، ۱۳۸۹: ۲۵).

1. intermestic
2. megatrends

۳. گذار به نظم پساوستفالیایی

یکی از مهم‌ترین عوامل حذف دین از صحنهٔ جوامع متجدد، چیرگی نظم وستفالیایی دولت‌محور بر محیط بین‌الملل از سال ۱۶۴۸ بود که مدیریت عرصهٔ عمومی را مطلقاً در اختیار دولت‌های حاکم قرار داد و با پایان بخشیدن به مشروعیت مداخلهٔ کنشگران دینی در امر سیاست، موجب خصوصی‌سازی و حاشیه‌نشینی دین شد. در نتیجه، نظم وستفالیایی ناگزیر به تحقق ایدهٔ دین‌جدایی انجامید، زیرا حضور هیچ نهاد اجتماعی از جمله دین را در عرض حاکمیت مطلق نهاد دولت بر نمی‌تافت. اما این وضعیت پایدار نماند و از دهه‌های پایانی قرن بیستم تحت تأثیر فرایند جهانی شدن دستخوش تحول شگرفی شد.

مهم‌ترین پیامد سیاسی فرایند جهانی‌شدن، تغییر در نظم وستفالیایی محیط بین‌الملل و تردید در حاکمیت مطلق دولت - ملت‌ها و نقش انحصاری آنان در تدبیر امور جهان است. با گسترش بی‌سابقهٔ تعاملات و اندرکنش‌های دولت‌ها بر مبنای وابستگی متقابل پیچیده و نیز ورود گسترهٔ متنوعی از کنشگران غیردولتی نظیر سازمان‌های بین‌المللی، سازمان‌های فراملی و شرکت‌های چندملیتی به عرصهٔ رقابت‌ها، اینک دولت ملی دیگر کنشگر انحصاری و فعال مایشاء محسوب نمی‌شود و دامنهٔ حاکمیت مطلقش که میراث اصلی نظم وستفالیایی به شمار می‌آمد، چه از سوی دولت‌های قدرتمند و چه از جانب نهادهای فراملی محدود شده است.

برخی از اندیشمندان این تحولات بنیادین سیاست بین‌الملل را به صورت گذار از عصر وستفالیایا به پساوستفالیایا می‌نگرند. به باور آنان در دوران کنونی، نظم وستفالیایی محیط بین‌الملل که بر شالودهٔ نقش‌آفرینی بلامنازع دولت - ملت‌های مستقل و برخوردار از حاکمیت مطلق استوار بود، رفته‌رفته منسوخ شده و جای خود را به نظم پساوستفالیایی محیط جهانی داده است که براساس آن دولت‌ها برای همزیستی در جهان جهانی‌شده و بهره‌مندی مسالمت‌آمیز از امکانات موجود ناگزیرند اقتضائات همکاری با کنشگران مختلف و عمل دسته‌جمعی را بپذیرند و از بخشی از حاکمیت مطلق خود به نفع حاکمیت‌های فراملی چشم‌پوشی کنند (McGrew, 2014: 24-29).

در عرصهٔ داخلی نیز دولت‌های حاکم با محدودیت‌های رو به تزایدی از جانب شهروندان و نهادهای پویای جامعهٔ مدنی مواجه شده‌اند. به دلیل افزایش آگاهی‌ها و اطلاعات همه‌جانبهٔ شهروندان بر اثر وقوع تحولات شگرف ارتباطی و متشکل شدن آنها در قالب نهادهای جامعه مدنی نظیر سازمان‌های مردم‌نهاد، دولت‌ها دیگر از اقتدار مطلق پیشین خود برخوردار نیستند و از دستگاه‌هایی عظیم و یکپارچه با قدرت بی‌حد و حصر که حاکم بر سرنوشت اتباع خود بودند به مجموعه‌هایی محدود، پاسخگو و قانون‌مدار تبدیل شده‌اند. مردم نیز همچون گذشته خود را تابعین محض فرمانروایان نمی‌بینند، بلکه با آگاهی از حقوق خود و اشراف بر ظرفیت‌های

اقدامات مشترکشان نقشی فعالانه در اداره امور مملکتی دارند و در کنار حفظ وفاداری‌های ملی، به وفاداری‌های موازی ایالتی، محلی و گروهی نیز رغبت نشان می‌دهند. جهانی شدن و گذار به نظم پساوستفالیایی پیامدهای سرنوشت‌سازی برای نقش و جایگاه دین در سطوح ملی و جهانی داشته، زیرا ساخت و استحکام هویت‌های اجتماعی مبتنی بر دین را تسهیل کرده است. جهانی شدن اجتماعات فرهنگی و مذهبی حاشیه‌نشین شده را احیا می‌کند و به آنها یاری می‌رساند تا بر هویت‌ها، باورها و ارزش‌های خود در سیاست داخلی و روابط بین‌الملل پافشاری کنند و از این رو با تضعیف حاکمیت مطلق دولت‌ها، بستر مناسبی را برای بازخیز جهانی دین و افزایش قدرت سیاسی اجتماعات حاشیه‌نشین شده فراهم آورده است. جهانی شدن از طریق کمک به شکل‌گیری و همبستگی گروه‌های مذهبی فراملی که در کشورهای مختلف در سطوح ملی و زیرملی با یکدیگر پیوند دارند، رشد دین فراملی را نیز تسهیل کرده و پیوند نزدیک‌تر میان پیروان ادیان گوناگون در سراسر جهان را موجب شده است (Thomas, 2000: 5-6).

با این حساب می‌توان گفت در چارچوب نظم پساوستفالیایی محیط جهانی، افول جایگاه بلامنازع دولت به افزایش ضریب نفوذ و امکان تحرک و کنشگری نهاد دین در عرصه عمومی می‌انجامد، چراکه دولت دیگر یگانه مرجع تصمیم‌گیر و اداره‌کننده عرصه عمومی نیست، بلکه در هر دو سطح فروملی و فراملی مجبور به پذیرش نقش‌آفرینی نهادهای ذی‌نفوذ جامعه مدنی شده است. به بیان روشن‌تر، امروز دولت‌ها تنها یکی از کنشگران فعال در قلمرو عمومی هستند و نمی‌توانند همچون گذشته با ایجاد شرایط مدیریت انحصاری مانع از فعالیت دیگر نهادها شوند یا آنها را به حوزه خصوصی تبعید کنند؛ بلکه مدیریت این قلمرو با مشارکت همه نهادها از جمله نهادهای دینی و براساس ترتیبات اداره‌گری جهانی صورت می‌پذیرد.

در نتیجه به یمن تحولات جهانی شدن به نظر می‌رسد دین از تبعید و ستفالیایی برگشته و بار دیگر وارد سیاست جهانی شده است تا جایی که شاهد بازخیز سراسری دین و سکولارزدایی از جهان هستیم. این وضعیت دانش روابط بین‌الملل را با چالش جدی مواجه ساخته و می‌تواند موجب تجدید نظر آن در مفروضات و بستارهای نظری و ستفالیایی شود. زیرا برخلاف تصور اندیشمندان غربی، فهم اجتماعی از دین همچنان در بسیاری از جوامع در حال توسعه وجود دارد که اساساً با برداشت ابداعي عصر تجدد از دین به‌عنوان مجموعه‌ای از باورها و دکتین‌های خصوصی شده متفاوت است. از این رو این رویکرد نوین به دین را باید جزئی از هر نظم بین‌المللی پساوستفالیایی تلقی کرد (Hatzopoulos and Petitto, 2003: 2-4).

۴. ظهور بازاندیش‌گرایی در مطالعات روابط بین‌الملل

سایه‌گستر بودن فرانظریه خردگرایی بر فضای مطالعاتی روابط بین‌الملل همواره مانع پرداختن به دین به‌عنوان مقوله‌ای با قابلیت بررسی «علمی» شده است. فرانظریه خردگرایی در عرصه هستی‌شناسی با ترویج مادی‌گرایی، پدیده‌های قابل شناسایی را تنها در قلمرو مادیات سراغ می‌گیرد و فراسوی عالم ماده را که بسیار مورد تأکید ادیان قرار دارد هرگز به رسمیت نمی‌شناسد؛ در عرصه معرفت‌شناسی نیز ضمن اعتقاد راسخ به وحدت روشی میان علوم اجتماعی و علوم تجربی و عینیت و بی‌طرفی ارزشی، دو معیار سازگاری با منطق و امکان واریسی از طریق مشاهده و آزمون تجربی را ملاک معناداری گزاره‌ها در نظر می‌گیرد و بدین ترتیب همه گزاره‌های حاوی مفاهیم دینی، اخلاقی، هنجاری و متافیزیکی را به بهانه بی‌معنایی و مهمل بودن فاقد ارزش علمی قلمداد می‌کند و از دایره پژوهش علمی بیرون می‌راند.

در نتیجه همان‌گونه که پیتر کتزنتسین^۱ می‌گوید، از آنجا که نظریه‌های روابط بین‌الملل جلوه‌ای از تفکر خردگرایی هستند که عمیقاً با دین سر‌ناسازگاری دارند، سکوت آنها درباره نقش دین در سیاست جهانی چندان تعجب‌برانگیز نیست (Shukman Hurd, 2011: 97). از این‌رو ناگزیر باید بپذیریم که ظاهراً طرد دین در کد زیستی رسته روابط بین‌الملل حک شده است و پژوهشگران به‌ندرت به بررسی این مقوله مبادرت می‌ورزند (Hatzopoulos and Petito, 2003: 1). در نتیجه می‌توان گفت دانش روابط بین‌الملل تحت تأثیر اصول هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی فرانظریه خردگرایی اساساً گزاره‌های دینی را «علم» تلقی نمی‌کند که بخواهد به بررسی آنها بپردازد. زیرا از این منظر هر گزاره دربردارنده مفاهیمی ابطال‌ناپذیر و فاقد قابلیت سنجش تجربی را باید از دایره مطالعه علمی بیرون راند. از این‌رو چندان تعجب‌آور نیست که حتی انگاره‌گرایی^۲ نیز با وجود فراتر رفتن از مادی‌گرایی و تأکید بر اهمیت انگاره‌های غیرمادی، باز هم متعلق انگاره را تنها در قلمرو دنیای مادی و در چارچوب خودبستگی نظام علی آن سراغ می‌گیرد و هیچ توجهی به مفاهیم دینی و متافیزیکی ندارد (عبدخدایی، ۱۳۹۲: ۹۸ - ۹۷).

لکن ظهور جریان موسوم به بازاندیش‌گرایی نقطه عطف فوق‌العاده مهمی در سیر تطور دانش روابط بین‌الملل بود که تجدید نظر جدی بخشی از دانشمندان این رشته را در خصوص بسیاری از مفروضات فرانظری و نظری جاف‌ناده تا آن زمان از جمله تعریف علم و گزاره علمی، سرشت هستی‌های قابل شناسایی، رهیافت و روش و ملاک شناخت آنها، چپستی نظریه و ضوابط نظریه‌پردازی و اهداف پژوهش علمی به همراه داشت و موجب تضعیف جایگاه

1. Peter Katzenstein
2. ideationalism

مسلط جریان خردگرایی شد. بازاندیش‌گرایان ضمن انکار وحدت روشی علوم، کاربرد روش‌های کمی اثبات‌گرا را برای مطالعه جهان اجتماعی و پدیده‌های برساخته آن نادرست می‌دانند و معتقدند تنها از طریق معناکاو و تفسیر می‌توان به شناخت رفتارهای نیت‌مند کنشگران اجتماعی و فهم دلیل بروز آنها نائل آمد. از این‌رو رویکرد تفسیری به‌عنوان ابزار اصلی پژوهش علمی در دستورکار بازاندیش‌گرایان قرار گرفت.

در چارچوب رویکرد تفسیری این باور وجود دارد که دنیای سیاست، قلمرو آن معانی است که انسان‌ها در عرصه اجتماع خلق کرده و با اتکا به آن، روابط میان خود را فهم‌پذیر ساخته‌اند. از این‌رو پژوهشگران باید معانی رفتار عاملان را در مضامین و ظروف اجتماعی خاص خود آنها درک و فهم کنند، زیرا درک هر عمل مستلزم ارجاعش به بستر فرهنگی - اجتماعی‌ای است که در آن رخ می‌دهد. چراکه زیست‌جهان انسان‌ها را تنها می‌توان برپایه معنای فهمید که به‌صورت بینادذهنی اعتبار می‌کنند و پیوسته به تفسیر و بازتفسیر آن می‌پردازند و به کردار خویش نسبت می‌دهند. از این حیث، تفسیری‌ها همواره بر لزوم توجه به دنیای معانی کنشگران و نقش مداوم عمل تفسیر در هر نوع کنش متقابل اجتماعی تأکید می‌ورزند و معتقدند که هرگونه عمل اجتماعی یا هر نهادی که توسط انسان‌ها برساخته شده است، هویت خود را از معنایی کسب می‌کند که در فرایند تعاملات اجتماعی به آن اطلاق می‌شود. در نتیجه از منظر آنها هدف مطالعه اجتماعی اساساً درک معنایی است که انسان‌ها به عمل خود نسبت می‌دهند که این هدف از طریق تلاش برای ورود به دنیای ذهنی و روانی یک فرد، همدلی با او و شریک شدن در تجربه زیسته‌اش میسر می‌شود. یعنی برای فهم اقدامات نیت‌مند و معنادار کنشگران باید بکوشیم خود را در وضعیت خاص محیطی و فرهنگی‌شان قرار دهیم و تا حد ممکن آنها را بشناسیم (Chernoff, 2007: 137؛ سیدامامی، ۱۳۸۶: ۳۵، ۵۱ - ۴۱).

اکنون باید دید این تحول عظیم فرانظری و عبور از مفروضات بنیادین خردگرایی می‌تواند چه پیامدهایی برای جایگاه دین در عرصه مطالعات روابط بین‌الملل داشته باشد؟ به نظر می‌رسد ظهور و رواج رویکرد تفسیرگرایی مسیر فراخی را برای توجه نظریه‌های روابط بین‌الملل به مقوله دین گشوده و حتی حرکت در این مسیر را اجتناب‌ناپذیر ساخته است؛ زیرا از یک‌سو امروزه نقش‌آفرینی و تأثیر کنشگران دینی اعم از افراد (مانند امام خمینی، آیت‌الله خامنه‌ای، سید حسن نصرالله یا بن‌لادن)، دولت‌ها (مانند جمهوری اسلامی ایران) و سازمان‌های غیردولتی (مانند حزب‌الله، حماس یا القاعده) در سطوح منطقه‌ای و جهانی بر کسی پوشیده نیست و از این‌رو بی‌گمان شناخت این کنشگران و فهم رفتار آنان و منطبق‌تصمیم‌گیری‌شان جزو وظایف پژوهشگران دانش روابط بین‌الملل به‌شمار می‌آید و از سوی دیگر براساس رویکرد تفسیری، فهم رفتارهای نیت‌مند و معنادار آنها به‌عنوان موجودیت‌های دین‌مدار،

مستلزم فهم آن زیست‌جهان و نظام اندیشگانی دینی است که انگاره‌ها، برداشت‌ها، ذهنیات و رفتارهایشان را معنا می‌بخشد. به عبارت دیگر آشنایی با جهان‌بینی کنشگران دین‌مدار شاه‌کلید پی بردن به معانی رفتارها و عملکرد ایشان محسوب می‌شود.

اصولاً وقتی در چارچوب معرفت‌شناسی بازاندیش‌گرا معتقد باشیم که ارزش‌های فردی و اجتماعی نقش تعیین‌کننده و قوام‌بخشی در فرایند تکوین شناخت ایفا می‌کنند و نظام فکری، مفهومی و باورهای فاعل شناسا و جامعه به شناخت وی از واقعیات اجتماعی و بین‌المللی شکل می‌دهد (دهقانی، ۱۳۹۳: ۱۰۴)، آن‌گاه باید بپذیریم که برای فهم رفتار یک کنشگر دینی چاره‌ای جز شناخت نظام فکری، مفهومی و باورهای او که نشأت‌گرفته از آموزه‌های دین است نداریم.

با این حساب ناتوانی نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل از فهم رابطه دین و سیاست و پدیده بازخیز دین در جهان کنونی، ایجاب می‌کند که بنیادهای هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی این دانش بازبینی شود و نظریه‌پردازان در ادعاهای پیشین خود درباره جایگاه حاشیه‌ای دین تجدید نظر کنند. امروز کاملاً آشکار شده که رهیافت خردگرایی بیش از حد تحت تأثیر مفروضات تجدد غربی است که بتواند درک درستی از تأثیر دین بر روابط بین‌الملل داشته باشد. حاکمیت رویکرد مادی‌گرا به جهان هستی، موجب بروز کاستی‌ها و نارسایی‌های عمیقی در تبیین واقعیات موجود از جمله نقش و نفوذ روزافزون کنشگران دین‌مدار شده است. از این‌رو تردیدی نیست که نمی‌توان برای شناخت جامع و همه‌جانبه نظام بین‌الملل کنونی صرفاً بر نظریات متعارف متکی بود، بلکه ما به شدت نیازمند رهیافتی هستیم که بتواند معنای رفتار و منطبق تصمیم‌گیری کنشگران دینی را از طریق ارائه روایتی از هویت آنان و معنایی که به کنش‌هایشان می‌بخشند دریابد. به نظر می‌رسد بازاندیش‌گرایان با رویکرد تفسیری، مجال مغتنمی را برای اندیشیدن به این رهیافت جدید فراهم ساخته‌اند (Shakman Hurd, 2007:10, 22; Thomas, 2005: 248).

براساس رویکرد تفسیری، دین‌جدایی بیش از آنکه یک نظریه باشد، یک اسطوره و داستان قدرتمند است که ما خود درباره اینکه چگونه می‌خواهیم در جهان زندگی کنیم گفته‌ایم. حال اگر مفروض بداریم واقعیت اجتماعی تنها به صورت واقعیت تفسیرشده در اختیار ماست، درمی‌یابیم که این واقعیت توسط داستان‌های بنیادین ما روایت و ساخته می‌شود. از جمله داستان و روایت قدرتمند روشنگری و پیشرفت که توسط تجدد لیبرال و سکولار نقل شده است. از این‌رو تفسیری‌ها معتقدند نظریه اجتماعی برداشت بی‌طرفانه، عقلانی و جهان‌شمولی از جامعه و تاریخ ارائه نمی‌دهد و در نتیجه، ما در جهان ادعاهای رقیب و قیاس‌ناپذیر حقیقت زندگی می‌کنیم که هرکدام طرفدارانی دارد و برای کسب نفوذ می‌کوشد. در این میان، الهیات و دین نیز از تبعید بازگشته‌اند و مانند سایر گفتمان‌های روابط بین‌الملل، بخشی از معادله سیاسی

محسوب می‌شوند. باید توجه داشت که مفاهیم و انگاره‌های دینی که رفتار کنشگران پیرو آنها را شکل می‌دهند، به چارچوب کاملاً متفاوتی تعلق دارند و از این رو برای فهمشان باید تکثرگرایی روشی را به رسمیت شناخت که بر اساس آن با گفتمان‌های چندگانه یا پارادایم‌های متنوعی مواجهیم که هرکدام رویدادها و کنش‌های اجتماعی را به شیوه خاص خود تفسیر و معنا می‌کند (Thomas, 2005: 78-79).

۵. گسترش دامنه موضوعی مطالعات روابط بین‌الملل

تا اواخر سده بیستم به دلیل سیطره تفکرات جریان اصلی بر فضای مطالعاتی و پژوهشی دانش روابط بین‌الملل، تنها به موضوعات خاص و محدود «سیاست عالی» توجه می‌شد و طبعاً موضوعاتی مانند دین که با ذائقه دانشمندان آمریکای شمالی سازگار نبود، با برجسب «نامرتب» «حاشیه‌ای» و «بی‌اهمیت» از دستور کار کنار می‌رفت. به عبارت دیگر چنین فرض می‌شد که نفوذ باورهای دینی و اجتماعات دینداران بر سیاست عالی چنان ناچیز و بی‌مقدار است که آسوده‌خاطر می‌توان دین را به‌طور کامل نادیده انگاشت و باز هم با موفقیت به تفسیر نظام بین‌الملل و سیاست دولت‌ها پرداخت (Hehir, 2012: 15).

با این حال سایه‌گستر شدن اثبات‌گرایی و رفتارگرایی بر محافل علمی اروپا و آمریکای شمالی مانع پرداختن به موضوعات غیرمادی همچون دین و فرهنگ در چارچوب نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل (واقع‌گرایی و لیبرالیسم) شد و در نتیجه، پژوهشگران این جریان طی سالیان متمادی و چه‌بسا تا امروز علاقه چندانی به مقوله دین نشان نمی‌دهند؛ تا جایی که حتی در صورت مواجهه با یک پدیده کاملاً دینی مانند انقلاب اسلامی ایران نیز حاضر نیستند «عادت سکولار»^۱ به‌شدت تثبیت شده در ذهن خود را کنار بگذارند و مؤلفه‌های دین و فرهنگ را جدی بگیرند. طبیعتاً این رویکرد مضیق به موضوعات روابط بین‌الملل و نادیده انگاشتن بسیاری از موضوعات حائز اهمیت تأثیر مخرب خود را در عرصه عمل مثلاً در ناکارآمدی سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در برخی مناطق جهان از جمله کشورهای اسلامی آشکار می‌کند. یعنی زمانی که سیاستمداران آمریکایی که خود یا مشاورانشان از منظر نظریه‌های واقع‌گرایانه و لیبرالیستی به جهان می‌نگرند، به دلیل لحاظ نکردن مؤلفه‌های غیرمادی در محاسبات خود دچار خطاهای فاحش راهبردی می‌شوند.

علی‌رغم محدودیت موضوعات مدنظر جریان اصلی روابط بین‌الملل، طی دهه‌های اخیر به دلیل تضعیف جایگاه محوری این جریان متعاقب ظهور گستره وسیعی از نظریه‌های مخالف مانند نظریه انتقادی، پساساختارگرایی، پسااستعمارگرایی، زن‌باوری و سازه‌انگاری، دامنه

موضوعی مطالعات روابط بین‌الملل گسترش چشمگیری یافت؛ به‌گونه‌ای که انبوهی از موضوعات فرهنگی، اجتماعی، انگاره‌ای و هنجاری که تا چندی پیش کاملاً از رصد نظریه‌های جریان اصلی پوشیده می‌ماند، اکنون به‌صورت جدی وارد عرصه مطالعاتی شده و جایگاه رفیعی را در کتب، مقالات، پژوهش‌ها و سخنرانی‌های علمی به خود اختصاص داده است. برای مثال امروزه برخلاف گذشته توجه بسیاری به نقش فرهنگ و مؤلفه‌های فرهنگی در تأثیرگذاری بر ادراکات و تصمیمات و شکل‌دهی به افعال کنشگران مبذول می‌شود و فرض بر آن است که عوامل شناختی خواه به‌صورت آگاهانه انعکاس یابند یا خیر، تأثیر سازنده‌ای در فرایند تصمیم‌گیری انسان دارند.

در نتیجه، جایگاه باورها و ارزش‌ها به‌عنوان یک بُعد ذاتی عرصه مطالعات روابط بین‌الملل پذیرفته شده و از همین طریق، بستر مناسبی برای توجه به دین در روابط بین‌الملل نیز فراهم شده است. زیرا وقتی پذیرفتیم که باورها و ارزش‌ها به‌طور کلی نقش مهمی در شکل دادن به کنش کنشگران در سیاست جهانی دارند، کاملاً منطقی است که بپرسیم باورها و ارزش‌های دینی چه نقشی دارند؟ این باورها و ارزش‌ها معمولاً جزو عواملی‌اند که عمیق‌ترین و سازنده‌ترین تأثیر را بر کنش‌های افراد می‌گذارند و از این‌رو بررسی تأثیر آنها بر دولت‌ها، سازمان‌ها، گروه‌های غیردولتی، شبه‌نظامیان جهادی و افراد مذهبی برای تحلیل سیاست جهانی اهمیت می‌یابد (Dark, 2000: vii).

در میان نظریه‌های خارج از جریان اصلی روابط بین‌الملل، نظریه‌ای که بیش از همه مجال پرداختن به دین را فراهم می‌کند، سازه‌انگاری اجتماعی است؛ هرچند که چهره‌های شاخص این نظریه نیز همچون دیگران به‌دلیل ابتلا به عادت سکولار، خود توجهی به مقوله دین ندارند. اصولاً سازه‌انگاری بر اهمیت فهم کنش اجتماعی از درون تأکید می‌ورزد، زیرا معتقد است که این قواعد، هنجارها و رویه‌های سازا هستند که به معنابخشی به کنش دولت‌ها کمک می‌کنند و دلایلی را برای چرایی شیوه اقدام دولت‌ها در جامعه بین‌المللی ارائه می‌دهند. از این‌رو سازه‌انگاران بر نحوه تأثیرگذاری هنجارها و هویت دولت‌ها بر کنش اجتماعی آنها و اینکه تعاملات اجتماعی چگونه هویت کنشگران دولتی و غیردولتی را شکل می‌دهد و برمی‌سازد تمرکز می‌یابند. یعنی به باور ایشان اگر قرار است دریابیم که دولت‌ها و کنشگران غیردولتی چه می‌خواهند و چرا چنین عمل می‌کنند، باید بدانیم آنها مایل‌اند چه هویتی در جهان داشته باشند و چه مقصودی از زندگی اجتماعی دارند.

از منظر سازه‌انگاری اجتماعی هویت‌ها، ترجیحات و منافع دولت‌ها ثابت نیست، بلکه در خلال تعاملات اجتماعی شکل می‌گیرد. از این‌رو از آنجا که فرهنگ و دین نیز جزو مهم‌ترین مؤلفه‌های تعریف هویت و تعیین هدف زندگی برای کنشگران مذهبی به شمار می‌آیند،

می‌توان گفت مباحث سازه‌انگاری راهی را برای در نظر گرفتن چگونگی تأثیرپذیری دولت‌ها از این دو مؤلفه و اینکه چگونه فرهنگ و دین منافع دولت‌ها را در روابط بین‌الملل رقم می‌زنند می‌گشاید. به عبارت دیگر توجه سازه‌انگاری به نقش ایده‌ها و هنجارها در تعیین هویت و منافع دولت‌ها مجال مغتنمی را برای مطالعه دین در روابط بین‌الملل فراهم می‌کند (Thomas, 2005: 83-84, 90).

بدین ترتیب با اینکه نظریه‌های مادی‌گرای جریان اصلی علاقه‌ای به گنجاندن مقوله دین در دستورکار پژوهشی خود ندارند، باید توجه داشت که جریان اصلی چندی است انحصار پیشین خود را در تعیین موضوعات قابل پرداختن در روابط بین‌الملل از دست داده است. امروزه تکرر نظری حاکم بر این رشته، ناگزیر به تنوع بی‌سابقه موضوعی انجامیده و بسیاری از موضوعات سابقاً حاشیه‌ای و کم‌اهمیت در کانون بحث و تحلیل اندیشمندان با مشرب‌های فکری مختلف قرار گرفته است. از این‌رو در وضعیت تکرر نظری و کاهش انحصار و تک‌صدایی جریان اصلی، دین نیز مانند سایر موضوعات انگاره‌ای، هنجاری و معنایی غیرمادی مجال طرح و بررسی یافته و حذف آن از دانش روابط بین‌الملل به بهانه مغایرت با اصول واقع‌گرایی یا لیبرالیسم دیگر توجیه و اعتبار منطقی ندارد.

نتیجه

در این مقاله تلاش شد که پنج دلیل اصلی که منابع غربی روابط بین‌الملل به‌عنوان توجیه حذف دین از دستور کار مطالعاتی و پژوهشی مطرح می‌کنند، بررسی و با استناد به شواهد متقن رد و ابطال شود. مدعای اصلی نگارندگان این بود که دلایل ارائه‌شده برای توجیه حذف دین از عرصه‌های نظری و عملی روابط بین‌الملل، هم‌اکنون بر اثر وقوع تحولات جریان‌ساز دهه‌های اخیر خدشه پذیرفته‌اند و از اعتبار پیشین خود برخوردار نیستند. به نظر می‌رسد مباحثی که در مقاله مطرح شد توانست این مدعا را به اثبات برساند.

اگر تا دیروز «سکولاریسم» و به حاشیه راندن دین و گسست از سنت‌ها، از اقتضائات انکارناپذیر نوسازی و تجدد به شمار می‌آمد و نسخه واحدی برای توسعه همه جوامع تجویز می‌شد، امروز در مباحث جدید توسعه، ایده تک‌خطی تجدد غربی زیر سؤال رفته است و لزوم توجه به ظروف متفاوت فرهنگی و اجتماعی و امکان وجود الگوها و نسخه‌های متعدد توسعه و پایبندی به سنت‌ها و ارزش‌های دینی در عین پیمودن مسیر توسعه‌یافتگی مطرح می‌شود. اگر تا چندی پیش دین‌جدایی به‌عنوان اصلی فراگیر بر همه علوم اجتماعی سایه‌گستر بود و جداسازی دین و دنیا امری کاملاً تثبیت‌شده و بدیهی به شمار می‌آمد، اکنون انتقاداتی جدی به صحت جهان‌شمول و تعمیم‌پذیر دانستن دین‌جدایی وارد شده و صاحب‌نظران از بازگشت دین به عرصه عمومی و آغاز دوران پس‌دین‌جدایی حتی در خود جوامع غربی سخن می‌گویند.

اگر در گذشته سیطره نظم وستفالیایی بر نظام بین‌الملل و حاکمیت بلامنازع دولت‌ها بر قلمرو عمومی جوامع خود منجر به طرد و تبعید دین به حوزه خصوصی شده بود، در برهه کنونی، نظام جهانی قدم به دوران نظم پساوستفالیایی نهاده که در چارچوب آن دولت دیگر حاکم بلامنازع سابق نیست و در سطوح فروملی و فراملی باید حقیقت محدود شدن گستره حاکمیت خود و نقش‌آفرینی انبوهی از کنشگران غیردولتی از جمله کنشگران مذهبی را بپذیرد. اگر تا پیش از این چیرگیِ فرانظریه خردگرایی بر فضای مطالعاتی روابط بین‌الملل مانع ورود هر گونه گزاره متافیزیکی، هنجاری، ارزش‌مدار و حاوی مفاهیم و مقولات غیرتجربی می‌شد، در حال حاضر با ظهور فرانظریه بازاندیش‌گرایی و رشد چشمگیر رهیافت‌های تفسیری، پسا‌ساختارگرا، هنجاری، انتقادی و سازه‌انگار، قواعد هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی خردگرایی دیگر ویژگی فراگیری و لازم‌الاتباع بودن خود را از دست داده‌اند و اگر قبلاً مطالعه روابط بین‌الملل در انحصار موضوعات مورد علاقه نظریه‌های جریان اصلی بود که طبیعتاً موضوع دین جایی در بین آنها نداشت، هم‌اینک تنوع موضوعی گسترده‌ای در دانش روابط بین‌الملل پدید آمده است و از این رو شاهد توجه اندیشمندان و پژوهشگران به گستره وسیعی از موضوعات هنجاری، انگاره‌ای، معنایی و فرهنگی هستیم که دین نیز در زمره آنها می‌گنجد. در نتیجه می‌توان گفت غفلت دانش روابط بین‌الملل از حوزه موضوعی دین دیگر توجیه‌پذیر نیست و تداوم بی‌توجهی به نقش دین و جهان‌نگرش دینی، به نارسایی این دانش در فهم درست تحولات نوین جهانی منجر خواهد شد.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. دهقانی فیروزآبادی، سید جلال (۱۳۹۳). *فرانظریه اسلامی روابط بین‌الملل*. تهران: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.
۲. سیدامامی، کاووس (۱۳۸۶). *پژوهش در علوم سیاسی: رویکردهای اثبات‌گرا، تفسیری و انتقادی*. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی و انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
۳. سیمبر، رضا؛ و قربانی شیخ‌نشین، ارسلان (۱۳۸۹). *اسلام‌گرایی در نظام بین‌الملل: رهیافت‌ها و رویکردها*. تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
۴. طاهایی، سیدجواد (۱۳۸۹). «دین و روابط بین‌الملل: نگاهی انتقادی»، *فصلنامه روابط خارجی*، سال دوم، ش ۴.
۵. عبدخدایی، مجتبی (۱۳۹۲). «تئوری‌های روابط بین‌الملل و خلأ نظریه اسلامی»، *فصلنامه پژوهش‌های سیاست اسلامی*، سال اول، ش ۴.
۶. عبدخدایی، مجتبی (۱۳۹۱). «درآمدی بر نظریه‌پردازی دینی روابط بین‌الملل»، *فصلنامه روابط خارجی*، سال چهارم، ش ۴.
۷. قنبرلو، عبدالله (۱۳۹۱). «دین و تئوری روابط بین‌الملل»، *جستارهای سیاسی معاصر*، سال سوم، ش ۱.
۸. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۳). *تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل (از پیمان وستفالی تا امروز)*. تهران: قومس.

۹. نقیب‌زاده، احمد؛ و ایزدی، امیرمحمد (۱۳۹۴). «رابطه دین و سیاست در عصر پساسکولار»، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دهم، ش ۴.
۱۰. هادیان، ناصر؛ و محمود شوری (۱۳۹۶). «دانش روابط بین‌الملل و مسئله بازگشت به دین»، فصلنامه روابط خارجی، سال نهم، ش ۲.
۱۱. هانسون، اریک (۱۳۸۹). دین و سیاست در نظام بین‌الملل معاصر، ترجمه ارسلان قربانی شیخ‌نشین، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).

ب) خارجی

12. Barnett, Michael (2011). "Another Great Awakening: International Relations Theory and Religion", in Jack Snyder (Ed.), **Religion and International Relations Theory: Religion, Culture and Public Life**, New York: Columbia University Press.
13. Casanova, José (2012). "Rethinking Public Religions", in Timothy Samuel Shah, Alfred Stepan, and Monica Duffy Toft (Eds.), **Rethinking Religion and World Affairs**, Oxford University Press.
14. Chernoff, Fred (2007). **Theory and Metatheory in International Relations; Concepts and Contending Accounts**, New York: Palgrave Macmillan.
15. Cho, Il Hyun & Katzenstein, Peter J. (2011). "In the Service of State and Nation: Religion in East Asia", in Jack Snyder (Ed.), **Religion and International Relations Theory: Religion, Culture and Public Life**, New York: Columbia University Press.
16. Cox, Harvey (2013). **The Secular City: Secularization and Urbanization in Theological Perspective**, New Jersey: Princeton University Press.
17. Dark, K. R (2000). "Large-Scale Religious Change and World Politics", in K. R. Dark (Ed.), **Religion and International Relations**, New York: Palgrave Macmillan.
18. Eisenstadt, S.N. (2000). "The Reconstruction of Religious Arenas in the Framework of 'Multiple Modernities'", **Millennium: Journal of International Studies**, Vol. 29, No. 3.
19. Fox, Jonathan & Sandler, Shmuel (2004). **Bringing Religion into International Relations**, New York: Palgrave Macmillan.
20. Griffiths, Martin, O' Callaghan, Terry & Roach, Steven C. (2008). **International Relations: The Key Concepts**, London and New York: Routledge.
21. Hatzopoulos, Pavlos & Petito, Fabio (2003). "The Return from Exile: An Introduction", in Pavlos Hatzopoulos and Petito, Fabio (Eds.), **Religion in International Relations: The Return from Exile**, New York: Palgrave Macmillan.
22. Hehir, J. Bryan (2012). "Why Religion? Why Now?", in Timothy Samuel Shah, Alfred Stepan, and Monica Duffy Toft (Eds.), **Rethinking Religion and World Affairs**, Oxford University Press.
23. Jackson, Robert & Sørensen, Georg (2013). **Introduction to International Relations: Theories and Approaches**, United Kingdom: Oxford University Press.
24. Laustsen, Carsten Bagge & Wæver, Ole (2000). "In Defense of Religion: Sacred Referent Objects for Securitization", **Millennium: Journal of International Studies**, Vol. 29, No. 3.
25. Mandaville, Peter (2008). "How Do Religious Beliefs Affect Politics?", in Jenny Edkins and Maja Zehfuss (Eds.), **Global Politics: A New Introduction**, London and New York: Routledge.
26. McGrew, Anthony (2014). "Globalization and Global Politics", in John Baylis, Steve Smith and Patricia Owens (Eds.), **The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations**, Oxford: Oxford University Press.
27. Mills, C. Wright (1959), **The Sociological Imagination**, Oxford: Oxford University Press.
28. Shah, Timothy Samuel (2012). "Introduction", in Timothy Samuel Shah, Alfred Stepan, and Monica Duffy Toft (Eds.), **Rethinking Religion and World Affairs**, Oxford University Press.
29. Shakman Hurd, Elizabeth (2007). **The Politics of Secularism in International Relations**, New Jersey: Princeton University Press.

30. Shakman Hurd, Elizabeth (2011). "Secularism and International Relations Theory" in Jack Snyder (Ed.), **Religion and International Relations Theory: Religion, Culture and Public Life**, New York: Columbia University Press.
31. Snyder, Jack (2011). "Introduction", in Jack Snyder (Ed.), **Religion and International Relations Theory: Religion, Culture and Public Life**, New York: Columbia University Press.
32. Thomas, Scott M (2000). "Religion and International Conflict" in K. R. Dark (Ed.), **Religion and International Relations**, New York: Palgrave Macmillan.
33. Thomas, Scott M (2003). "Taking Religious and Cultural Pluralism Seriously: The Global Resurgence of Religion and the Transformation of International Society", in Pavlos Hatzopoulos and Fabio Petito (Eds.), **Religion in International Relations: The Return from Exile**, New York: Palgrave Macmillan.
34. Thomas, Scott M (2005). **The Global Resurgence of Religion and the Transformation of International Relations: The Struggle for the Soul of the Twenty-First Century**, New York: Palgrave Macmillan.
35. Wallace, Anthony F. C (1966). **Religion: An Anthropological View**, New York: Random House.
36. Wilson, Erin K (2012). **After Secularism: Rethinking Religion in Global Politics**, New York: Palgrave Macmillan.

